

به کوشش شاهرخ مسکوب

کتابِ مرتضیٰ کیوان



فهرست

- ۱۳ مقدمه
نامه پوراندخت سلطانی به سرهنگ امجدی،
- ۱۵ معاون وقت فرمانداری نظامی تهران
- ۱۹ ۱ در مقام دوستی
شاهرخ مسکوب
- ۶۱ ۲ مردی که شب به سلام آفتاب رفت
از زبان همسر: پوراندخت سلطانی
- ۸۹ ۳ یاد کیوان: نوشته‌ها
محمدعلی اسلامی ندوشن ۹۱/ ایرج افشار ۹۷
احمد جزایری ۱۰۳/ نجف دریابندری ۱۰۷
سیاوش کسرائیی ۱۱۷/ محمدجعفر محجوب ۱۲۱
شاهرخ مسکوب ۱۲۵
- ۱۳۳ ۴ یاد کیوان: سروده‌ها
امیرھوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه) ۱۳۵

نامه پوران‌دخت سلطانی به سرهنگ امجدی، معاون وقت فرمانداری نظامی تهران

امیدوارم از این‌که بدین وسیله وقت شما را که مسلماً حوصله خواندن چنین نامه‌هایی را ندارید گرفته‌ام، ببخشید.

با ازدست‌دادن همسرم همه زندگی‌ام را از من گرفتید و من اکنون احساس می‌کنم که دیگر هیچ‌چیز در دنیا ندارم و با وجود این هرگز گمان نمی‌کردم که روزی این حرف‌ها را به کسی چون شما خواهم زد. اما این را گفتم برای این‌که بتوانم بقیه حرف‌هایم را بگویم. اکنون گمان می‌کنم که این آخرین راه و چاره من باشد.

وقتی از زندان بیرون آمدم احساس کردم که به همه چیز بی‌علاقه و بی‌تفاوت شده‌ام و شاید بتوانید درک کنید که این خود فاجعه است. زندگی من و همسرم طوری بود که حتی در داستان‌های لطیف و دقیق ادبیات خودمان هم نظیرش نیامده است. زیرا ما واقع‌بین‌تر از آن‌ها بودیم. من اطمینان دارم که هیچ‌کس هرچقدر هم من توصیف این زندگی را بکنم نمی‌تواند حقیقت آن را درک کند؛ زیرا ما اکنون در دنیایی زندگی می‌کنیم که قدرت و مسائل مادی بر تمام امور معنوی حکمفرمایی می‌کند و به همین دلیل اکثر مردم به احساسات استثنایی انسان می‌خندند و آن‌ها را تمسخر می‌کنند و من همیشه این درد را متحمل بوده‌ام.

سحرگاه روز بیست و هفتم مهر ۱۳۳۳ مرتضی کیوان را تیرباران کردند، یعنی نزدیک پنجاه سال پیش، و هنوز بسیاری از آشنایان او این مرگ را از یاد نبرده‌اند. دوستانش، آن‌ها که تا امروز مانده‌اند، نه خواسته‌اند و نه توانسته‌اند که یاد و نام او را در دل به گذشته بسپارند. چرا؟

چرا همیشه حضور خوشایند وجود، و داغ ناخوشایند مرگش را در خود احساس کرده‌اند؟ چرا مرتضی کیوان از یاد ماها نمی‌رود و مرگش را نمی‌توان به خود هموار کرد؟ چرا محمدجعفر محجوب سی سال پس از مرگ این دوست می‌گفت:

... او را گرفتند و ناحق و ناروا تیربارانش کردند، جزو دسته اول. او را کشتند و سال‌ها گذشت هنوز دل من و وجدان ناآگاه، ضمیر نابه‌خود من، هنوز این مرگ را نپذیرفته است. و هرچندگاه یک‌بار خواب می‌بینم که مرتضی کیوان زنده است یا مثلاً ضعیف است باید پرستاری بشود، باید مواظبت کنند تا حالش خوب بشود. هیچ‌وقت من در درونم نتوانستم این را باور کنم و این را تا تحمل کنم.^۱

۱. خاطرات محمدجعفر محجوب، در مصاحبه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه در پاریس، فوریه ۱۹۸۴، به نقل از ایران‌نامه، سال چهاردهم، شماره ۲، بهار ۱۳۵۷.